

۲۷ سالی که من کس دیگری بودم

سعید شروینی



اسمش امسا است. در ظاهر مدرسه فنی نیروی دریایی آرژانتین بوده، اما در سال‌های کودتا به مخوفترین مرکز شکنجه کشور بدل شد. مجسمه‌ای که حالا جلوی آن گذاشته‌اند، زن بارداری را نشان می‌دهد.

تا یادآور خاطره ده‌ها زنی باشد که در این شکنجه‌گاه وضع حمل کردند. نام‌هایی که بر جای مجسمه نقش بسته، نام آن فعالان زن سیاسی بارداری است که خود قربانی شکنجه شدند و فرزندانشان اغلب به دست خانواده‌های ارتشی و محافظ نزدیک به کودتاچیان حاکم سپرده شدند. من هم ۳۳ سال پیش در همین شکنجه‌گاه به دنیا آمدم، اما تا ۶ سال پیش از این ماجرا اطلاعی نداشتم.

تا بیست و هفت سالم شد، اسمم کلادیا آنلیا لئونورا بود. اسم فعلی‌ام را از نام والدینم واقعی‌ام دارم: ویکتوریا دوندا. تا سال ۲۰۰۴ نمی‌دونستم که پدر و مادر واقعی‌ام کسان دیگری هستند. این داستان البته مختص به من

نیست، داستان کشوری است به نام آرژانتین، داستان نارواداری و خشونت و دروغ که امروز نیز پیامدهایش همچنان قابل لمس است.

تا سیزده سالم شد، درک و برداشتم از تاریخ و گذشته‌ی این مملکت همان چیزهایی بود که در کتاب‌های درسی به خوردم داده بودند: تاریخ ارتشی قهرمان در یک سو و عده‌ای بی‌وطن و شورشگر خائن در سوی دیگر. اما در سیزده سالگی کتابی از چه‌گوارا به من هدیه شد. با خواندنش متوجه شدم که فقیرها همیشه فقیر نبوده‌اند و شمار اندک اغنیا هم بی‌دلیل نیست.



دبیرستان را که تمام کردم، دانشجوی رشته حقوق شدم و به جمع دانشجویان سیاسی دانشگاه پیوستم. حالا که مادرم را شناخته ام می‌توانم تصور کنم که این روح طغیانگر و شورشی او بود که همیشه هم در من حضور داشته است.

سال ۲۰۰۳ که نستور کرشنر رئیس جمهور شد، من هنوز نمی‌دانستم که پدر و مادر واقعی‌ام کیست. وقتی که او عفو شکنجه‌گران و افسران زمامدار دوران کودتا را لغو کرد، پرونده‌ها گشوده شد و کاشف به عمل آمد که آن کسی که را که من پدر می‌نامم، نه تنها پدرم نبوده، بلکه افسر جزیی بوده که در امسا فعالیت داشته است. او از کارگزاران مرکز معروف شکنجه در بونئوس آیرس (پایتخت آرژانتین) بوده، همان مرکزی که پدر و مادرم در آن شکنجه شدند و سرانجام جان خویش را در آن باختند.



نستور کرشنر راه را باز کرد که «مادران میدان مایو» که از سال ۱۹۷۷ برای کسب اطلاع از حال و روز بستگان خویش در زندان رژیم‌های کودتا تلاش می‌کردند سرانجام از سرنوشت این بستگان خود

آگاهی بیابند. به خصوص سرنوشت ۵۰۰ کودک زندانیان سیاسی که از آنها ربوده شده و به خانواده‌های افسران ارتش یا محافل نزدیک به کودتاگران سپرده شدند یکی از موضوع‌های پیگیری این مادران و مبارزان همراه آنها بود. در کندوکاو این مادران معلوم شد که من هم دختر زن و مردی بوده‌ام از فعالان سیاسی چپ‌گرا. اول که این مادران با من تماس گرفتند تا ماجرا را برایم شرح دهند، باورش برایم سخت بود و قبول نکردم. چند ماهی باید می‌گذشت که به شک و تردید در ذهنم راه دهم و آماده‌ی تست ژنتیکی شوم. این تست روشن می‌کرد که اطلاعاتی که مادران از رگ و ریشه من دارند واقعی است یا نه. تست ژنتیک موید همان چیزهایی بود که اطلاعات مادران به دست داده بود: من دختر یک مرد و زن سیاسی جان باخته هستم و ۲۷ سال از این واقعیت بی‌خبر بوده‌ام.

مادرم را پاییز سال ۱۹۷۷ همچون ۳۰ هزار نفر دیگر قربانی و شکنجه‌شده دوران کودتا (۱۹۷۶-۱۹۸۳) به زندان بردند و من در مارس ۱۹۷۸ در زندان زاده شدم. دو هفته بعد من را از مادرم جدا کرده‌اند و به دست مردی داده‌اند که از کارگزاران امسا، مرکز معروف شکنجه مخالفان سیاسی بوده. من در خانواده این مرد بزرگ شدم، بی آن که بدانم ریشه‌هایم در کجاست و بر سر پدر و مادرم چه آمده است.

و شگفت آن که برادر تنی پدرم او و مادرم را لو می‌دهد و خود نیز از مسئولان اصلی شکنجه‌گاه امسا می‌شود. زمانی که مادر حامله‌ی مرا شکنجه می‌کرده‌اند همین عموی من حی و حاضر بوده است. و باز هم طرفه این که او خواهر بزرگ مرا پیش خودش برده و چنان تربیتش کرده که هنوز هم پدر و مادرمان را دو جنایتکار می‌داند. این که حالا عموی من در زندان است و منتظر محاکمه به خاطر جنایاتش در امسا، شاید که خواهرم را هم از توهم درآورد.

من و نزدیک به ۹۰ نفر که سال‌ها نمی‌دانسته‌ایم پدر و مادر واقعی‌امان کسان دیگری بوده‌اند، حالا به این واقعیت پی برده‌ایم. اما سرنوشت

بیش از ۴۰۰ نفر دیگر که وضعیتی مشابه این ۹۰ نفر را داشته‌اند همچنان در هاله‌ای از ابهام است. همکاری من و شمار دیگری از این ۹۰ نفر با «مادران مایو» از چند سال قبل آغاز شده، من کار وکالت بستگان جانباختگان را به عهده دارم، دوستم که روانشناس است به مسائل روانی بستگان جانباختگان می‌پردازد. مادر بزرگ من هم ۲۷ سال برای یافتن من همراه با همین مادران مبارزه کرده و سرد و گرم چشیده است.

خود من از سه سال پیش از سوی حزب حاکم نستور کرشنر (رئیس جمهور پیشین) و همسر او (رئیس‌جمهور کنونی) نامزد عضویت در مجلس کنگره آرژانتین شدم و مردم انتخابم کردند. حالا هم همچنان جوانترین عضو کنگره هستم. در این مجلس مسائل حقوق بشری دوران کودتا و تعمیق این حقوق در آرژانتین را پی می‌گیرم.

من و بسیاری از ۹۰ نفری که سرنوشتی مشابه من داشته‌اند خون خود را برای تشخیص ژنتیکی نزد پزشکی قانونی گذاشته‌ایم تا هر استخوانی که از بازماندگان قربانیان کودتا کشف شد با این مشخصات مقایسه کنند، شاید که ردی از پدر و مادرمان یافت شود و بدانیم که آنها در کجا خاک شده‌اند.

مردی که من ۲۷ سال آژگار خودم را دختر او می‌دانستم، زمانی که مطلع شد که من به ماهیت واقعی خود پی برده‌ام دست به خودکشی زد. او حالا در یک درمانگاه روانی ارتش به سر می‌برد. با ملغی شدن قانون مصونیت کودتاچیان و کارگزاران آنها، علیه پدرخوانده من هم اقامه شکایت شده.

ولی راستش او برای من به هر صورت پدر بود و مرا با مهر و محبت بزرگ کرد. من رنج می‌برم اگر بخواهم به او نفرت بورزم. در زندگی من نفرت زیادی دیده‌ام و شاید همین باعث شده که او را همچنان دوست

داشته باشم و برخورد با اعمال و کارنامه‌ی او در دوران کودتار را به
عهده‌ی قانون و دستگاه قضایی بگذارم.

با بهره‌گیری از کتاب تازه انتشار یافته ویکتوریا دوندا به زبان آلمانی

